

بود که طاوس خانم درگذشت. با مرگ او، برادرش میرزا علی خان امین‌الدوله که روزگاری دیگر از صدراعظم‌های به‌نام ایران شد، در کنار معتمدالسلطنه، پدر حسن و احمد، بر «مراقبت و حسن تربیت» خواهرزاده‌هایش همت گمارد.^{۱۹}

احمد قوام در تهران دیده بر جهان گشود. پیرامون دوران کودکی او آگاهی چندانی در دست نیست؛ همین قدر می‌دانیم که میرزا مهدی خان شقاقی، طراح ساختمان بهارستان و مسجد سپهسالار، سه سال پیش از تولد قوام، طرح خانه‌ای را برای پدر او کشیده بود: «به جناب معتمدالسلطنه (میرزا ابراهیم) پسر قوام‌الدوله آشتیانی معرفی گشتم و عمارتی برای ایشان طرح و نقشه کشیدم.» در کتاب دارالخلافة تهران نیز آمده است که معتمدالسلطنه در تهران خانه‌ای در محله‌ی دولت داشت.^{۲۰} می‌توان گمان کرد دوران کودکی احمد در این خانه سپری شده باشد.

احمد به دنبال تحصیلات متداول و مرسوم می‌که در آن روزگار برای فرزندان صاحب مال و مکننت فراهم بود، به سیاق‌نویسی و ادبیات فارسی و مقدمات عربی و «حسن خط و انشاء» مشغول شد. او همراه برادرش حسن، نزد شیخ علی نوری و سید عبدالکریم لاهیجی در مدرسه‌ی مروی به تحصیل معانی و بیان و منطق پرداخت و تا اندازه‌ای علوم معقول و منقول آموخت. محمد گلپایگانی، معروف به ادیب گلپایگانی، نیز معلم هر دو آنان بود. قوام «علوم جدید» را نزد مسیو بارنثو فرانسوی و ولی‌الله خان نصر فراگرفت. همچنین گفته شده است که «برای تکمیل تحصیلات عالی راهی اروپا شد و در پاریس، در مدرسه حقوق (رشته علوم سیاسی) مشغول تحصیل گردید.» ادعایی که بر صحت آن دلیلی نیافتیم. سیدابوالحسن علوی می‌نویسد: «تحصیلات ایرانی و عربی او کامل است و خط و انشاء او بسیار نیکوست. زبان فرانسه قدری می‌داند.» دوتن از مخالفان سرسخت او، ابوالفضل قاسمی و مهدی فرخ، در این باب تصویر دیگری ارائه می‌دهند.

آنان او را جز در عرصه‌ی خط و ربط، فاقد هر دانشی می‌شمارند.^{۲۱} بی‌هیچ شبهه‌ای، قوام از همان نوجوانی «در انشاء رسائل و خط خوش شهره بود.» خط شکسته نستعلیق را بس استادانه می‌نوشت و در خط نستعلیق نیز چند اثر زیبا از وی به یادگار مانده است. مهدی بیانی در کتاب *احوال و آثار خوشنویسان به زیبایی و «قدرت و امتیازی که در این آثار نشان داده شده است»* اشاره می‌کند؛ قدرت و امتیازی که راه او را به دربار ناصرالدین شاه و پیمودن مدارج ترقی هموار کرد. او در سال ۱۲۷۳ شمسی مناجات منظوم علی بن ابیطالب را به خط نستعلیق نوشت و پدرش آن را به شاه تقدیم کرد و احمد جزو خدمه‌ی دربار درآمد و به لقب دبیر حضور ملقب گشت. بنا بر گفته‌ی فرخ، معتمدالسلطنه آن مناجات را به امین‌الدوله، دایی احمد، داد و او، توسط درباریان، خواهرزاده‌اش را به شاه معرفی کرد.^{۲۲} احمد در این دوران ۱۷ سال داشت و در پناه حمایت و هدایت امین‌الدوله پا به عرصه‌ی سیاست می‌نهاد.

میرزا علی خان امین‌الدوله که نقشی انکارناپذیر در تربیت خواهرزاده‌اش بازی کرد، از سیاستمداران بنام و اصلاح‌طلب ایران بود. او در سال ۱۲۲۳ شمسی در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد و با قابلیت کم‌نظیری که داشت، در فاصله‌ای کوتاه، در صف رجال پرآوازه‌ی عهد ناصری قرار گرفت. چهارده ساله بود که منشی وزارت خارجه شد. در ۲۳ سالگی به مقام حسام منشی مخصوص شاه دست یافت و در این موقعیت مهم به نفوذ و اعتبار رسید؛ نفوذ و اعتباری که روزافزون بود و سرانجام او را در مقامی قرار داد که وظیفه یافت تا برنامه‌ی خطیر تدارک نخستین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ را در سال ۱۲۵۲ شمسی (۱۸۷۳ م.) سازمان دهد.^{۲۳}

این سفر به‌سان گشودن دریچه‌ای به سوی تجدد بود و میرزاعلی خان از این منظر به جهان می‌نگریست. او که به «کارهای تازه و تأسی به قواعد فرنگستان شور و شوق داشت»، گویی چون سپهسالار امید به آن بسته بود که شاه در فرنگ «به رأی‌العین ببینند و بدانند، عدل و داد و نظم درست امور

بلاد و رفاه و آسایش عباد چه می‌کند و مملکت را به کجا می‌رساند.»^{۲۴} شاه در بازگشت از این سفر او را وزیر رسائل خاصه ساخت و به لقب امین‌الملک مفتخرش کرد، که پربار و در عین حال پرمعنا بود. در سرزمینی که شاه آن را ملک طلق خود می‌پنداشت، امین‌الملک بودن از وزن و اعتبار خاصی برخوردار بود. او در این هنگام سی سال بیش نداشت. با بازگشت شاه از دومین سفر خود به فرنگ، میرزاعلی خان به ریاست دارالشورای کبری گمارده شد و مدتی نیز پیشکار آذربایجان بود. او بعدها لقب امین‌الدوله را نیز از آن خود ساخت و در سال ۱۲۷۷ شمسی صدراعظم ایران شد.^{۲۵}

میرزاعلی خان امین‌الدوله «در انشای فارسی مقامی ارجمند داشت و از استادان تحریر» بود. زبان فرانسه می‌دانست و به تاریخ ملل آشنا بود و از فلسفه نیز بی‌نصیب نبود. او را «خوش ذوق و معارف‌پرور» و دارای طبعی «متین و ملایم» دانسته‌اند. تأسیس پست‌خانه و کارخانه‌ی کبریت‌سازی در الهیه شمیران و قند کهریزک و نیز ایجاد مدارس جدید را از اقدامات او شمرده‌اند. امین‌الدوله شاه را به اصلاحات ترغیب می‌کرد. اما آنان که «شاه را به عیش و شادمانی غوطه‌ور می‌خواستند»، اصلاحاتش را بر نمی‌تابیدند و در برابر اقداماتش قد علم کردند. در روزنامه‌ی *خاطرات عین‌السلطنه* آمده است: «بدتر از همه میان عوام و علماء مردود است. عوام خیلی دشمنی دارند.»^{۲۶}

علما در مقابل اقدام میرزاعلی خان مبنی بر «انتشار اوراق و اسناد تمبردار» که کاهش قدرت‌شان را مدنظر داشت، روی ترش کردند و گفتند: «در معاملات و اسناد سجالات، مقام شرع از هرگونه تحقیق و تصدیق مستغنی و برای اعتبار اوراق، مهر ملاها کافی است. این که تمبر و نشان دولتی را معتبر می‌شمردند، موهوم بی‌اعتنایی و سلب اعتبار از خط و مهر علماست» و این هنوز آغاز کار بود. پس به تحریک عوام پرداختند و بر ضدش شوریدند و تا زمینه‌ی عزلش را فراهم نکردند، آرام نگرفتند.

اوج قدرت علما در این سال‌ها در جریان مخالفت‌شان با انحصار دخانیات و واقعه‌ی رژی بود که به تحریم توتون و تنباکو انجامید. شاه که در این واقعه ثبات و چه‌بسا اساس تاج و تختش را در مخاطره می‌دید، با وجود مقاومتی اندک در برابر علما، آن‌هم در آغاز کار، بیش‌تر میل به ملایمت و مدارا داشت. به‌ویژه هنگامی که سخن از فتوای میرزا حسن شیرازی به میان آمد و استعمال دخانیات حرام و در حکم محاربه با امام تلقی شد. پس به خط و مهر همایونی، نسخ و فسخ امتیاز دخانیات را اعلام کردند. امین‌الدوله در این ماجرا که تجلی مقاومتی منفی خواننده می‌شد، و کسروی آن را «نخستین تکانی در توده ایران» می‌شمارد، نقشی نداشت. با این همه، پیرامون شورشی که به رهبری علما شکل گرفته بود نوشت: «همان طلاب قلاب و سادات فسادات که بامداد، دکاکین و حجرات را به زور و زاری می‌بستیدند، ندای فتح و کامکاری در دادند. علماء اعلام هر یک از هر گوشه فرارفتند و قلیان و چپق حرام را به حلیت اعلام فرمودند. شهر آشفته، آرام و کار به کام آقایان شد.» اما، در این میان، به‌رغم هشدار امین‌الدوله، هراس بی‌پایان شاه فروکش نکرد و هرچه کرد «در انظار خلق به قوت علماء افزود و از اعتبار و اقتدار سلطنت کاست.» شاه کنت دومونت فرت ایتالیایی را که عهده‌دار نظم و امنیت تهران بود از کار برکنار کرد؛ گفتند از ترس علماست. رفع و منع ظلم و جور مباشرین را وعده داد؛ باز گفتند از ترس علماست. بر چنین زمینه‌ای، ناصرالدین‌شاه همچنان چاره را در کرنش و مماشات با علما و روی برتافتن از اصلاحات جستجو می‌کرد و امین‌الدوله هشدار می‌داد که: «تدبیر و کفایت علماء، باعث تقدم و شهرت نفوذ ایشان نشده است... بی‌اعتنایی و ناحسابی، شرّ و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه دلخوشی و امید، به آقایان ملتجی کرده است! از کام شیر به دهان ازدها می‌روند. هر روز که دولت یک محکمه منظم و دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند که عرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است، برای علماء اعلام، جز مسائل حلال و حرام و

فتاوی صلوة و صیام نخواهد ماند.»^{۲۷}

سلوک رفتار و سرنوشت احمد بی شباهت به میرزاعلی خان امین الدوله نبود؛ شباهتی که با همه تفاوت‌ها گاه شگفت‌انگیز می‌نمود. احمد نیز چون میرزاعلی خان «خطی خوش داشت و شاعری خوش قریحه بود.» هردو منشی مخصوص شاه شدند و این سرآغاز صعود به قله‌ی شهرت، اقتدار و قدرت بود؛ سرآغازی که در فاصله‌ای کوتاه شتابی تند بر خود گرفت و هردو به وزارت و اندکی بعد به صدارت رسیدند. گویی دیگر جهان به کام آنان بود و هردو، روزگاری دیگر در چرخشی تند و ناخواسته در شمار نخست‌وزیران ناکام ایران درآمدند.

غرور و بزرگی هردو بود. امین الدوله «از توانایی‌های خود در زمینه سیاست، دیپلماسی، امور مالی، قانون و مسایل مربوط به سیاست خارجی» تعریف می‌کرد و قوام نیز رهرو همین راه بود. هردو، دل در گرو زندگی اشرافی داشتند. امین الدوله خانه‌ی زیبایی در تهران ساخت که پارک و باغی مصفا داشت و ظروف نقره و چینی آن را از خارج سفارش داد و خواهرزاده‌اش، احمد، ساعت‌های گرانبها و به‌روایتی هزار دست لباس داشت و «عمارت قشنگ و گلکاری باغ او در تهران ضرب‌المثل بود.»^{۲۸} هردو در پی اصلاح نظام مالی و اداری کشور و تجدید سازمان ارتش بودند و ارتش به فرمان هیچ‌یک درنیامد. هردو می‌خواستند از خارجه وام بگیرند؛ یکی از بلژیک و هلند یا آلمان و فرانسه و دیگری از آمریکا. یکی می‌خواست گمرکات را به آنان واگذارد و دیگری امتیاز نفت را، و هردو در برابر مخالفت روس و انگلیس ناخواسته کنار کشیدند. باکی نداشتند اگر منتسب به همکاری با بیگانگان شوند، که غوغای عوام را بر نمی‌تابیدند و نجات ایران را نه در رویارویی با قدرت‌های استعماری، که در بهره‌جویی از کشمکش و رقابت آنان با یکدیگر جست‌وجو می‌کردند. هردو به عضویت در فراماسونری منتسب بودند^{۲۹} و به جمهوری‌خواهی متهم شدند و هردو پنجه در پنجه‌ی علما افکندند و بر خاک نشستند.

تهران مدت‌ها بود که خود را برای جشن پنجاهمین سالگرد سلطنت ناصرالدین شاه آماده می‌کرد و شاه نیز اگر از «ترتیبات جشن و تفریح بهار و گردش صحرا» آسوده می‌شد، بیش‌تر اوقاتش را در رسیدگی به ساخت قبای مخصوصی که برای جشن پنجاهمین سال دوخته می‌شد می‌گذراند: «زرگرو زردوز، شب و روز در کار و به اشکال و نقشه‌ها که به خاطر همایونی می‌گذشت، ساخته‌ها را گسیخته، دوخته‌ها را ریخته، طرح‌نو درمی‌انداختند. علی‌الجمله قبای مروارید دوخته و پرداخته شد. موعده عید قرن نزدیک و اسباب سور و سرور فراهم گشت»^{۳۰} تا پنج‌شنبه نهم اردیبهشت ۱۲۷۵ شمسی که شاه پس از صرف شام در اندرون «با خواص حرم از عیش و سرور جشن قرن» سخن گفت و اعلام کرد فردا، جمعه را از رفتن به بهارستان صرف‌نظر و برای شکرگزاری به پاس و برکت و کامرانی پنجاه سال سلطنت، وقت خود را وقف زیارت حضرت عبدالعظیم خواهد کرد.

صبح جمعه «عمله نظیف شهر» به پاکیزگی خیابان‌ها برخاستند و «سقاها آب مشک بر زمین خشک افشاندند» که ناگهان دو ساعت به غروب مانده خبر در شهر پیچید که در صحن حضرت عبدالعظیم به شاه تیر انداخته‌اند، اما از برکت امامزاده، گلوله اصابت نکرده و «شاه پس از لمح‌های وحشت‌زدگی و استشمام آمونیاک و گلاب و صرف کباب که با عجله حاضر کرده بودند، حالش به جا آمده، به کالسکه که تا لب ایوان حیاط طوطی با دست آورده بودند سوار، و از در دیگر خارج شده» است. اما ماجرا به گونه‌ای دیگر بود و شاه در صحن حرم به ضرب گلوله‌ی میرزا رضا کرمانی کشته شده بود.

روز جمعه صبح، شاه «به عادت مألوف، دیر از خواب برخاست و به رسم معهود به حمام رفت. پس از غسل و تغییر لباس بیرون خرامید و نزدیک ظهر به حضرت عبدالعظیم رسید. انبوهی از زن و مرد، در حرم بودند. حاکم و خدمه خواستند تا به رسم معمول، حرم را قرق کنند که مانع شدند و فرمودند

می خواهند چون سایرین زیارت کنند و پس از زیارت و تلاوت فاتحه، اذان ظهر شنیدند.

در این میان، تا آبدارها و عملی خلوت اسباب نماز را فراهم کنند، شاه از زیر عینک به زنها نگاه می کرد که ناگهان، در ضلع جنوبی بقعه، صدای شلیک طپانچه در فضا پیچید و «تیر قضا مصادف آمد». غوغای جماعت برخاست و صدراعظم به محض آن که از گرفتن و محفوظ داشتن میرزا رضای کرمانی، قاتل شاه، آسوده شد، دستور داد شاه را در کالسکه ای جای دادند و عینکی بر چشمش زدند. آن گاه میرزا محمدخان امین خاقان، پیشخدمت مخصوص، را در کنار شاه نشانند و خود با دستمالی او را باد زد تا به عمارت دولتی رسیدند. گفتند به شاه «جراحی خطرناک نرسیده، فقط از وحشت بی تاب است.» صدراعظم بر آن بود که مبادا خبر مردن شاه، شهر را به «هرج و مرج و شوریدگی» بکشانند. پس به نظم محلات و نانوائی ها همت گماشت و قزاقان را مأمور امنیت شهر ساخت. درب هر دکانی سرباز و قزاقی به امر صدراعظم مواظبت داشت که کسی تعدی و ظلمی نکند و مردم قال و مقال و هرزگی نکنند که اسباب اغتشاش فراهم آید.» در این میان، مظفرالدین میرزای ولیعهد، پس از سوگواری، در آذربایجان بر اریکه ی سلطنت تکیه زد و شمشیر الماس بر کمر بست و با شلیک توپ و خواندن خطبه و سلام عام همایونی در عمارت دولتی شهر تبریز، آغاز سلطنتش را اعلام کرد. علاوه بر رجال و درباریان، شماری از علما نیز حاضر بودند. امام جمعه به دنبال خطبه ی کوتاهی، تاج کیانی را بر سر شاه گذارد و «پس از تقدیم رسمیات، محض رفع خستگی و تازه از راه رسیدن شاه، همه زمین بوسیده مرخص شدند. ذات شاهانه مشغول صرف ناهار شدند.»^{۳۱}

هنوز اندکی از ورود شاه به تهران نگذشته بود که امین الدوله را به پیشکاری آذربایجان منصوب کرد. امین الدوله مایل به ترک تهران نبود و گمان می کرد رقیب، به ویژه امین السلطان صدراعظم، قصد دارند او را از میدان به در کنند و در این «خدمت خطیر به هلاک و خطر» بفرستند، چرا که اوضاع

آذربایجان آشفته و «رشته نظم و نفاذ» از هم گسیخته بود. شاه در برابر امتناع امین‌الدوله از پذیرش این فرمان گفت: «آذربایجان را به بدترین احوال گذاشته و آمده‌ام و هرچه ملاحظه می‌کنم جز تو برای این خدمت نمی‌بینم. باید بدون عذر و زود بروی که امور و احوال آن اطراف سخت نگرانم ساخته است. اردبیل و حدود مغان روس شوریده و درهم است... شهر تبریز بی‌نان و پریشان است و حکمران مملکت [آذربایجان] بی‌تجربه و جوان.»^{۳۲} امین‌الدوله به اجبار پذیرفت، زیرا نیک می‌دانست که «خلاف حکم سلطان رأی جستن، به خون خویش دست شستن باشد». پس عزم سفر کرد و در این سفر خواهرزاده‌اش احمد را با سمت منشی مخصوص به تبریز برد و او را به ریاست دفتر خود گمارد.

آذربایجان به شمشیری دو دم می‌مانست. انبار غله‌ی ایران بود و زیر تیغ روس و عثمانی و ولیعهدنشین. همان‌جا بود که راه و رسم مملکت‌داری می‌آموختی و قدر و منزلت می‌یافتی و اگر از «هلاک و خطرش» جان سالم به‌در می‌بردی، صاحب نام و آوازه می‌شدی و چه‌بسا نام‌آورانی که از آن خطه برخاستند. از تقی‌زاده و ستارخان و ارانی تا کسروی و ملکی، همه فرزندان آذربایجان بودند. احمد قوام نیز اگر نام و نشانی از خود بر جای گذاشت، بیش از همه با آذربایجان و بر سر آذربایجان بود.

مأموریت آذربایجان برای میرزا علی‌خان امین‌الدوله و خواهرزاده‌اش احمد، قرین موفقیت شد. او در فاصله‌ای کوتاه بر دشواری‌ها چیره گشت و وضع نان اهالی و موقعیت قشون را سروسامان بخشید و «رسم پیشکش در گذاشتن کارها را برانداخت. کشتن و بستن و چوب و فلک و آلات ترعیب و تخویف را از لوح فرمانروایی خود محو نمود.» تا آن‌جا که در پناه تدبیر و سیاستش «اسباب راحت شهری و امنیت بیرونی فراهم شد.» و این همه در روزگاری که با مرگ شاه شهید و جلوس فرزند بیمارش بر تخت سلطنت، بر فساد دستگاه حکومت، درد بی‌کفایتی نیز افزون شده بود. در توصیف این روزگار همین بس که: «گویی آنها که بودند هستند و قوم دیگر، با نفس تازه و

طمع بی اندازه، دور سفره نشسته و به طعمه گرد آمده‌اند.^{۳۳}

پیشکاری آذربایجان راه امین‌الدوله را به صدارت هموار کرد و این خود راهگشای موفقیت و پیشرفت خواهرزاده‌اش شد. خدمت احمد در تبریز، در مقام منشی مخصوص و رئیس دفتر میرزا علی خان، را می‌بایست فصلی بس مهم در رشد افکار و چگونگی آشنایی او با راه و رسم و راز و رمز فعالیت سیاسی و چند و چون دستگاه اداری دانست. فعالیت‌های که چندی بعد، با صدارت امین‌الدوله، هنگامی که این بار، احمد منشی مخصوص و محرم صدراعظم شده بود، او را در مرکز قدرت و بنا بر گفته عبدالله مستوفی «مهام امور دولتی» قرار می‌داد. دستیابی به چنین مقام و مرتبه‌ای کاری سهل و آسان نبود؛ آن هم نزد «نویسنده دقیق و صاحب خطی مانند امین‌الدوله» و احمد که دیگر ملقب به دبیر حضور شده بود، با «زیبایی خط و انشاء و امانت و صحت و پشتکار و هوش و فراست» از عهده‌ی چنین مهمی برآمد. مستوفی خدمت میرزا احمدخان در آذربایجان و دوره‌ی پانزده - شانزده ماهه‌ی صدارت امین‌الدوله را که او منشی مخصوص صدر اعظم بود، فاصله‌ای می‌داند که طی آن «کلیه کارها از زیر قلم‌شان می‌گذشت».^{۳۴}

مهدی فرخ حضور میرزا احمدخان در تبریز را از منظری دیگر مورد بازبینی قرار می‌دهد و به توصیف رابطه‌ی جنسی‌اش با محمدعلی میرزای ولیعهد می‌پردازد. او در توضیح اظهارات خود از ماجرای ملاقات‌های شبانه‌ی احمد با ولیعهد در باباباغی تبریز پرده برمی‌دارد. بنا بر گفته‌ی فرخ، خبر این واقعه در شهر پیچید و زمینه‌ساز تصنیفی شد که مضمونش چگونگی رابطه‌ی جنسی «غیرمتعارف» دبیرحضور بود و شاگرد بناها هنگام کار، آن را زیر لب زمزمه می‌کردند. فرخ در اثبات ادعای خود، ناصرالذاکرین سیف را که «در دربار محمدعلی میرزا خیلی محرمیت داشت» به شهادت می‌گیرد و منبع و سند دیگری ارائه نمی‌دهد. او، علاوه بر این، به شرکت دبیرحضور در مجالس «شب‌های عیاشی و تفریح مظفرالدین شاه» و «معاشقه‌اش با عین‌الدوله» نیز اشاراتی دارد.^{۳۵}

سبک نگارش و نحوه‌ی استدلال فرخ آغشته به کینه‌توزی و دور از کاوش و دقت علمی است و نمی‌تواند ملاک سنجش و مورد عنایت قرار گیرد و همین واقعیت ایجاب می‌کند تا گفته‌هایش با تردید تلقی شود. آنچه فرخ پیرامون رابطه‌ی جنسی میرزا احمدخان با محمدعلی میرزای ولیعهد یا «معاشقه‌اش» با عین‌الدوله و شرکتش در «شب‌های عیاشی و تفریح مظفرالدین شاه» می‌نویسد، در نهایت جز تحریک و وسوسه‌ی ذهنیتی کنجکاو، راه به جایی نمی‌برد. اقدامی که اگر با بررسی موشکافانه و وسواس علمی صورت می‌گرفت، می‌توانست در صورت اثبات، راه‌گشای درک یکی از ویژگی‌های شخصیتی قوام باشد. اما چنین به نظر می‌رسد که فرخ، به جای بازبینی این جنبه از زندگی او، میل به «رسوا» ساختن قوام داشته باشد. قهرمان میرزا سالور نیز در کتاب روزنامه خاطرات عین‌السلطنه، گاه آشکار و گاه پنهان، اشاراتی گذرا به زیبایی و رفتار جنسی او دارد.^{۳۶}

علاوه بر این‌ها، «حُسن منظر» قوام در کتاب تاریخ رجال ایران نیز مورد بررسی قرار گرفته است. مهدی بامداد آن جا به واقعه‌ای اشاره می‌کند که در حضور فصیح‌الملک شوریده، شاعر نابینا، و شعاع‌السلطنه، پسر دوم مظفرالدین شاه و والی فارس، در شیراز رخ داده بود و از زیبایی رخسار قوام صحبت در میان است. سیدحسن تقی‌زاده نیز در زندگی طوفانی اشاراتی از همین دست دارد: «وقتی ناصرالدین شاه از میان رفت، مظفرالدین شاه امین‌الدوله را والی آذربایجان کرد. جوان خوشگلی که با او به تبریز آمد و تالو می‌کرد همان قوام‌السلطنه در اوایل جوانی اش بود.»^{۳۷}

توصیفی که بامداد از ماجرای ملاقات شوریده با شعاع‌السلطنه و زیبایی قوام به دست می‌دهد، این شبهه را برمی‌انگیزد که شوریده می‌بایست، پیش از نابینایی، قوام را دیده باشد که بتواند چنان حکمی بدهد و یا زیبایی قوام آن قدر شهره‌ی خاص و عام بوده باشد که نابینایان نیز نادیده آن را تأیید کرده باشند. هر چه هست، چرخش کلام تقی‌زاده در وصف «جوان خوشگلی که تالو می‌کرد» یا توصیفی است در حوزه‌ی بیان زیبایی، آن‌گونه که تقی‌زاده

دریافته است، یا در باب مقوله‌ای است که، هرچند پوشیده، اما میل به وسوسه و ارضای ذهنیتی کنجکاو در حیطه‌ی روابط جنسی دارد و بر توصیف فرخ و پرده‌داری‌هایش پهلو می‌زند.

دوران صدارت امین‌الدوله که در دی‌ماه ۱۲۷۷ شمسی آغاز شده بود دیری نپایید و در نتیجه‌ی شکست کوشش‌هایش برای گرفتن وام از خارجه به پایان رسید. مخالفت شماری از علما و شاهزادگان و رجال دریاری به سرکردگی امین‌السلطان که در قم به دسیسه و تحریک مشغول بود، عامل دیگری در سقوط صدراعظم اصلاح‌طلب ایران تلقی شد.^{۳۸}

بنا بر آن چه در کتاب زندگی سیاسی ناصرالملک آمده است، از نخستین اقدامات امین‌السلطان که مجدداً به صدر اعظمی رسیده بود «پراکنده و بر کنار نمودن و یا تبعید غیررسمی دوستان و یاران امین‌الدوله بود.» ابراهیم صفایی نیز با تفاوت‌هایی به همین مطلب اشاراتی دارد و می‌نویسد: قوام «پس از برکناری امین‌الدوله با محسن‌خان پسر او همسفر شده به اروپا رفت.» سید ابوالحسن علوی مدت اقامت قوام را در پاریس یک سال اعلام می‌کند، بدون آن که به تاریخ دقیق این سفر اشاره‌ای کند.^{۳۹}

ظاهراً این راه و رسم قوام بود که می‌خواست یا مصدرکاری باشد و یا در ایران نباشد. زندگی او در سال‌های آتی نیز اغلب بیان چنین انتخابی بود. قوام در بازگشت از این سفر، که گویا به درخواست شاهزاده عین‌الدوله صورت گرفته بود، منشی صدراعظم شد. «همین که عین‌الدوله به صدارت رسید او را به طهران خواست و با سمت منشی مخصوص صدراعظم به کار اشتغال جست.»^{۴۰}

شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، که به استبداد شهره بود، از ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۵ شمسی، در اوج تحولاتی که به مشروطیت انجامید، صدراعظم ایران بود. او قوام را که تا این دوره میرزا احمدخان دبیرحضور نامیده می‌شد، به‌عنوان منشی مخصوص خود برگزید؛ انتخابی که بر نفوذ و اعتبار قوام می‌افزود. او از همان روزگاری که وارد دربار شد و لقب دبیرحضور را از

آن خود ساخت، دامنه‌ی نفوذ و قدرت‌ش را گسترش داد. این فاصله‌ای است که طی آن در شماری از جلسات و مجامع مهم، رد پایی از او به چشم می‌خورد: «شاه منزل اتابک میهمان بود. فدوی یکصد عدد پنج‌هزاری حاضر کردم که از طرف اجل عالی تقدیم نمایم... معلوم شد اتابک خودشان از طرف حکام به اسامی معین و مقام و شأن هریک تقدیمی گذارده‌اند. من جمله یکصد تومان هم به اسم حضرت مستطاب اجل عالی گذارده‌اند. مأمور وصول هم دبیر حضور است.»^{۴۱}

نمونه‌ی دیگری از نفوذ میرزا احمدخان در دایره‌ی قدرت، شرکت او در مجمعی بود که می‌بایست، در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، به نارضایتی تجار رسیدگی کند:

در اردیبهشت ۱۲۸۴، شماری از تجار به زاویه‌ی مقدسه‌ی حضرت عبدالعظیم پناه بردند و از مسیو نوز بلژیکی که رئیس گمرکات ایران بود، زیان به شکایت گشودند. نارضایتی تجار ظاهراً از این بابت بود که مسیو نوز از مال‌التجاره‌ی آنان بیش از حد تعرفه‌ی گمرکی اخذ می‌کرد و آنان در همین خصوص عریضه‌ای به سعدالدوله، وزیر تجارت نوشتند. این اقدام بر عین‌الدوله گران آمد و عریضه را که در اختیارش قرار گرفته بود نخواند و پاسخ داد که: «این لوطی‌بازی‌ها چیست که تجار می‌کنند؟ تمام‌شان را دهنه توپ می‌گذارم.» در کشمکش میان سعدالدوله، تجار و صدراعظم سرانجام قرار شد مجلسی در دربار تشکیل شود و به شکایت تجار رسیدگی کند. مجلسی در دربار منعقد شد. از کسانی که در آن نشست حساس شرکت کردند یکی هم میرزا احمدخان دبیرحضور بود: «هفت نفر از تجار حاضر شدند. از رجال دریاری هم چند نفری از قبیل وزیر مخصوص و علاءالملک و دبیرحضور و جمعی دیگر حاضر بودند. مسیو نوز را احضار کردند.»^{۴۲}

در این فاصله، هنگامی که ستاره‌ی اقبال میرزا احمدخان دبیرحضور در جلا و درخشش بود، امین‌الدوله مفضوب بود و محلی از اعتنا شمرده نمی‌شد. پس شاه به خواهش دخترش فخرالدوله، که عروس امین‌الدوله

بود، تن داد تا صدراعظم مغضوب به زیارت مکه نایل آید. ارمغان او از این سفر کتاب سفرنامه مکه است که از شاهکارهای نثر پارسی به شمار می آید. او آن جا که به توصیف زیبایی همسفری آلمانی که دختر جوانی است می پردازد، قدرت نویسنده‌ای چیره دست را که پیام آور تجدد است به نمایش می گذارد. امین الدوله اگر هیچ خدمت دیگری نکرده باشد، به اعتبار همین کتاب، جایگاهش در نثر پارسی و عرصه‌ی تجدد در ایران محفوظ و یادگار خواهد ماند.

او در بازگشت از این سفر، به امر شاه مجبور به ترک ایران شد و مدتی در داغستان به سر برد و سپس بی آن که نتیجه‌ای حاصل کند، برای معالجه به اتریش رفت. تا سرانجام، هنگامی که از بیماری کلیه رنج می برد و امیدی به بهبودی اش نمی رفت، شاه رخصت داد به ایران بازگردد و در لشت نشای گیلان، ماه‌ها و روزهای آخر را بگذراند. میرزا علی خان امین الدوله، صدر اعظم اصلاح طلب ایران در خرداد ۱۲۸۳ دیده از جهان فرو بست.^{۴۳}

اندکی پس از مرگ او، میرزا احمدخان، خواهرزاده‌اش، هنگام سومین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ در سال ۱۲۸۴ شمسی در سمت منشی مخصوص جزو ملتزمین رکاب بود. او در بازگشت از این سفر، به دستور میرزا تقی خان مجدالملک، وزیر داخله، به وزارت رسائل گمارده شد. وزارت رسائل در حیطه‌ی اختیارات مجدالملک قرار داشت و با انتصاب میرزا احمد خان به این مقام، دامنه‌ی نفوذش به حوزه‌ی اختیارات دولت و مسایل مالی مملکت نیز کشانده می شد. در جریان همین تحولات بود که از طرف شاه به وزیر حضور ملقب شد. به این ترتیب، دیگر در دربار قدرت و منزلتی ویژه کسب کرده و در حلقه‌ی معتمدین شاه قرار گرفته بود؛ حلقه‌ای که دایره‌ی نفوذش از گستردگی و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود. مغیث الدوله می نویسد: «... امروز در خدمت شاه، کار سه نفر پیشرفت دارد و بس؛ اول شخص اتابک. دوم وزیر دربار. سوم دبیرحضور...»^{۴۴}

یک سال بعد، با مرگ نریمان خان قوام السلطنه، وزیر مختار خوشنام و

کاردان ایران در دربار اتریش، لقبش را به میرزا احمدخان، که در این فاصله از او به‌عنوان وزیر حضور یاد می‌شد، دادند. دیگر در آستانه‌ی مشروطیت، استبداد قاجار آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. روزگاری که آزادی‌خواهان بر برج و باروی استبداد مشت می‌کوفتند و مظفرالدین شاه رنجور در بستر مرگ قرار داشت. در چنین روزگاری، میرزا احمدخان وزیرحضور که لقب قوام‌السلطنه را نیز از آن خود کرده بود، در آستانه‌ی سی‌سالگی، تازه در آغاز کار قرار داشت.

Reza.Golshah.com

فصل دوم

وزارت و انقلاب

تکیه کلامش «خدای لاشریک له» بود و برای هر حرفی دوازده بار قسم می خورد. می گفتند نمازش ترک نمی شود و از محرمات و مسکرات به دور است و برخلاف پدر، به زن چندان مایل نیست. از طوفان و رعد و برق و باران های تند، خوف و وحشتی غریب داشت و تا هوا «بنای انقلاب» می گذاشت، به زیر عبای سید بحرینی که چشم و چراغش بود پناه می برد. پس در سفر به فرنگ نیز او را با خود به همراه برد تا پس از تماشای آتش بازی برایش روضه بخواند که «شوق بسیار به گریه داشت.»

مظفرالدین شاه قاجار را در شاهراه شریعت، از شهریاران ثابت قدم ایران خوانده اند و جز این، گویی ویژگی بارزی نداشت. تعلل، خصوصیت ذاتی اش به شمار می آمد و انگار نمی دانست می خواهد «قیصر آلمان» باشد یا «امیر بخارا». عییش را گاه سکوت و رحمی دانسته اند که بی اندازه داشت و می گفتند «خون رعیت بر خاک تیره» نمی ریزد.

شماری بر او خرده می گرفتند که از خود، رأی و تدبیری ندارد و شماری دیگر «نرم خوئی» و «سلامت نفس» اش را ستوده اند. گاه غضب می نمود که عده ای جمهوری می خواهند و در صددند «تخم قاجاریه از زمین برکنند» و گاه با عین الدوله صدراعظم که او را به تندی با مشروطه خواهان ترغیب می کرد، روی ترش می نمود و می گفت: «همگی پادشاهان مغرب زمین به یاری مجالس ملی خود حکومت می کنند و قدرت و استقلال دولت های شان

بیش تر از قدرت و استقلال دولت ماست.»^۱
 چنین شهرت یافته بود که می پرسید: «آیا ژاپن مجلس دارد؟» و این به نشانه‌ی آن که برای مملکت «خیالات نافع» در سر داشت و در مقابل تا پاسخ می شنید که ترقی و تعالی آن دیار به برکت وجود همین مجلس حاصل شده است، انگار که می خواست ملاحظه کرده باشد می گفت: «وارد سیاست نشوند و از درخت هایش بگویند.»^۲

شاه قدی میانه داشت؛ با سیبل های بلند و سیمایی خوش. اغلب لباس ساده می پوشید و به زینت آلات و جواهرات مایل نبود و هرگز از ظروف طلا و نقره غذا نمی خورد و جز سواری و شکار که در آن «یگانه دهر»ش می خواندند، تفریحی نداشت؛ و این گویی تنها پیوند او با خصوصیات و رفتار پدرش شمرده می شد. هرچه «شاه شهید» قوی بنیه و خوش مزاج بود، فرزندش ناخوش و نحیف بود و جسمی رنجور و علیل داشت.^۳ همین واقعیت، مشروطه خواهان را بیمناک کرده بود که مبادا بیماری شاه که امید به بهبودی آن نمی رفت، کوشش های شان را در به امضا رساندن فرمان مشروطه نیمه کاره بگذارد. از انجمن های سری تا بست نشینان سفارت انگلیس، از علما و تجار تا انقلابیان پاک باخته و روشنفکران پرآوازه، از صاحب منصبان عالی رتبه تا شماری از نجبا و نزدیکان شاه که قوام نیز جزو آنان بود، همگی در چنین بیم و هراسی به سر می بردند.

قوام که در پی سقوط امین الدوله از کار برکنار شده و همراه محسن خان امین الدوله و همسرش به سفر فرنگ رفته بود، چندی بعد در پی صدارت عین الدوله به تهران فراخوانده شد تا به عنوان منشی مخصوص صدر اعظم مشغول کار شود.^۴ چنین به نظر می رسد که از همین جا با مشروطه خواهان در «سر و سر» بود و آنان را از تحولاتی که در دربار جریان داشت باخبر می ساخت. گاه پیشاپیش از تصمیمات عین الدوله که به استبداد شهره بود آگاهشان می ساخت و گاه نزد صدراعظم برایشان به شفاعت برمی خاست تا

از «تقصیرشان» بگذرد.

در آخرین روزهای تیرماه ۱۲۸۴ شمسی، عین‌الدوله صدراعظم به منظور رویارویی با مشروطه‌خواهان، رئیس نظمی و رئیس فراولان را احضار کرد و به آنان دستور داد تا ملک‌المتکلمین، سید جمال اصفهانی و شیخ محمد واعظ را بازداشت کنند. قوام با نفوذی که در دربار داشت، از ماجرا آگاهی یافت و توسط محارمش به آنان خبر داد تا مخفی شوند. او با مجدالاسلام کرمانی، از مشروطه‌خواهان پرآوازه، نیز در تماس بود و او را از خطری که در کمینش بود آگاه ساخت. قوام به ملک‌المتکلمین که زبان‌گویای مشروطه و در سخنوری و «منبر، شخص اول ایران» بود، پیغام فرستاد که «عین‌الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و بهتر است که امشب را به شمیران، منزل من یا منزل وثوق‌الدوله بیایید و شب در خانه نباشید.» روز بعد، فراولان حکومتی به خانه‌ی ملک‌المتکلمین ریختند و فرزندانش را دستگیر کردند. ملک خود با آگاهی از هشدار قوام، شب را در باغ ییلاقی وثوق‌الدوله گذراند و برای مدتی کوتاه از مهلکه جان سالم به در برد.^۵

بی‌هیچ شبهه‌ای، این اقدامات خالی از خطر نبود. پناه دادن به ملک‌المتکلمین یا باخبر ساختن کسانی که در معرض بازداشت قرار داشتند، می‌توانست برای قوام مخاطراتی جدی به بار آورد؛ آن هم هنگامی که عین‌الدوله صدراعظم در پی بیماری شاه قدرتی روزافزون یافته و مصمم به سرکوب مشروطه‌خواهان بود. نامه‌های قوام در خصوص تحولاتی که در آخرین ماه‌ها و هفته‌های پیش از امضای فرمان مشروطیت در دربار جریان داشت و اغلب با عبارت «کاملاً محرمانه» آغاز می‌شود، حاکی از حساسیت اوضاع و توجه او به این امر است.

قوام نخستین بار طی نامه‌ای خطاب به علما در قم، ضمن اشاره به تحولات دربار، توجه آنان را بر این نکته جلب کرد که «اراده [ناخوانا] شاه بر آن تعلق گرفته است که عدالتخانه تشکیل و دایر شود.» او اعلام کرد ضروری

است تا «راپورت امور و اقداماتی» که صورت می‌گیرد، همه «به‌طور خیلی محرمانه» و در «فوریت» انجام گیرد، که نشان از هوشیاری منشی مخصوص صدراعظم، نسبت به موقعیت خطیر مشروطه‌خواهان و تنظیم روابط آنان با تحولات درون دربار داشت. او که در این روزگار رئیس دفتر و محرم شاه شده بود، در نامه‌اش به اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص شاه، که نقشی غیرقابل انکار در تحصیل فرمان مشروطیت داشت نوشت: «بعضی اقدامات را من به واسطه موقعیت مخصوص نمی‌توانم بکنم و شما که واسطه هستید باید هر روز مراقب باشید و حضرات را از کلیه مآلوع مطلع کنید. همه مطالب را نمی‌شود نوشت.» و در جای دیگر اضافه کرد: «باز دو روز است حضرتعالی را زیارت نکردم، در صورتی که ملاقات این دو روزه ضروری بوده است... از شر دشمنان نمی‌شود ایمن بود. اگر ممکن است امشب سه ساعت از شب گذشته بنده را ملاقات تا مع‌الاتفاق به یک محلی برویم. احمد.»^۶ و این همه بیش‌تر به رفتار عنصری انقلابی می‌مانست تا منشی مخصوص صدراعظم و محرم شاه.

مشروطه‌خواهی قوام را به دلایلی گوناگون مرتبط دانسته‌اند. برخی آن را منتسب بدان می‌دانند که از «نوجوانی عشق و علاقه به فلسفه جدید از خود نشان» می‌داد و با آزادی‌خواهان در تماس بود. و یا صحبت از آن می‌کنند که وقتی «جنجال عدالت‌خانه و مشروطه‌خواهی در طهران برخاست»، مشروطه‌خواهان بر آن شدند تا «چند نفر از محارم شاه را در باطن با خود همراه کنند تا در خلوت، ذهن شاه را به مشروطیت و مقاصد آن مانوس نمایند» و در این میان از کوشش‌های سید محمد طباطبایی در جلب و همکاری اعلم‌الدوله، پزشک مخصوص و قوام‌السلطنه، وزیر رسائل، نام می‌برند.^۷

در همین ارتباط سندی به خط قوام در دست است که نشان می‌دهد شماری از مشروطه‌خواهان متنی را به امضا رسانده‌اند که طی آن، از مجاهدت برای «تحصیل فرمان مشروطیت و برقراری حریت تا سرحد امکان» سخن در میان است. نکته‌ی مهم در این «قسم‌نامه»، تکیه بر این اصل

است که «وسیله آقایان قوام السلطنه و وزیر همایون و خلیل الله خان اعلم الدوله، شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نمایم و هواخواهان درباری خود را به فعالیت و زمینه سازی برای قبولیت شاه و مبارزه با مخالفین و اعداء عدالت تشویق نمایم.» همین مطلب و به ویژه نقش قوام در آن روزهای بحرانی در دربار نشان می دهد که نظر تقی زاده مبنی بر آن که او نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و «داخل آدم» نبوده است از اعتبار چندانی برخوردار نیست.^۸ شاید ادعای پرتفرعن تقی زاده پیرامون بی اهمیت بودن نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی زاده، به عنوان سرآمد آزادی خواهان، بر کوشش های به دور از جنجالی که در راه مشروطیت انجام می گرفت عنایتی نداشته و بی اعتنا مانده باشد؛ کوشش هایی که دستیابی و تحقق حکومت قانون را، به ویژه در آغاز کار، بر اصلاحات و مبارزه های آرام و عاری از تکاپوی انقلابی استوار کرده بود؛ مبارزه های که اگرچه با از خودگذشتگی و هوشیاری و توجه به راه و رسم مبارزه در شرایط استبدادی انجام می گرفت، اما بر بردباری تکیه داشته و عاری از تنش ها و هیجانات معمول بود. قوام بی گمان نماینده ی چنین گرایشی شمرده می شد.

بی هیچ شبهه ای، مشروطیت بدون مبارزه ی انقلابی با استبداد که به ویژه پس از یورش محمد علی شاه به مجلس اجتناب ناپذیر گردید، میسر نمی شد. اما تأکید بر این واقعیت نمی تواند نافی اهمیت و نقشی باشد که شماری از اصلاح طلبان، چون قوام، در راه تحقق مشروطیت ایفا کردند.

پنج روز پس از سقوط عین الدوله که نشان چیرگی آزادی بر استبداد بود، فرمان مشروطیت به امضا رسید. سیزدهم مرداد ۱۲۸۵، قلب بست نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیاوران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیان پاک باخته تا روشنفکران پرآوازه ای که برای مشروطیت جانفشانی ها کرده بودند، شماری از علما و تجار تا صاحب منصبانی که آینده ی ایران را در شاهراه ترقی و تعالی می دیدند؛ و سرانجام برخی از

اشراف و نجبا که اساس دولت را بر بنیادی استوار و نه بر خاک و خاکستر می خواستند، چشم انتظار فرمان مشروطیت بودند. در این میان، تنی چند همراه قوام در کاخ صاحبقرانیه، با آن تالار آینه و باغ‌های مصفا و بوته‌های گل سرخ، به حضور شاه شرفیاب شدند و هریک پیرامون «متن فرمان و کیفیت آن عرایضی کردند.» دیگر همه چیز مهیا بود.

روز چهاردهم مرداد، قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود نوشت. آن‌گاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم‌الدوله چندبار گفتند: «قربان توشیح بفرمایید، مبارک است» و شاه بدون تأمل چنین کرد. اعلم‌الدوله در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «وقتی فرمان به امضاء رسید، قوام‌السلطنه را حالت نشاط و وجد وصف‌ناشدنی دست داده بود.»^۹

با امضای فرمان مشروطیت که مصادف با سال‌روز تولد شاه بود، پایتخت را آذین بستند و تهران غرق در شادی و شعفر شد. بست‌نشینان نیز جشن مفصلی برپا ساختند و رجال، علما و تجار به سفارت انگلیس رفتند و به میمنت این واقعه «صرف شیرینی و شربت» نمودند. در پی این امر، هیئتی مرکب از صنیع‌الدوله، محتشم‌السلطنه، مشیرالملک، مخبرالسلطنه و پسران مشیرالدوله مأمور تنظیم نظامنامه انتخابات شدند. مشیرالدوله که خود وزیر خارجه بود و به اصلاح طلبی شهرت داشت، به دنبال سقوط عین‌الدوله، صدراعظم شد.

در همین فاصله بیماری شاه رو به وخامت گذاشت و محمدعلی میرزای ولیعهد از تبریز به تهران احضار شد. با حضور ولیعهد در تهران، مستبدین و دربار که به گفته‌ی کسروی «هنوز از ایستادگی نوید نگشته و اندیشه رام شدن» نمی‌داشتند، کوشش همه‌جانبه‌ای را برای تغییر اوضاع به سود خود آغاز کردند. کوششی که جلوگیری از امضای نظامنامه‌ی انتخابات را، که محدود ساختن قدرت شاه را رسمیتی قانونی می‌بخشید، و از این نظر

اهمیتی انکارنشدنی داشت، تضمین می‌کرد.

پس از امضای فرمان مشروطیت، مجلس موقتی با شرکت شماری از شاهزادگان، اعیان و اشراف و علما و کسبه و تجار و اصناف در مدرسه‌ی نظام تشکیل جلسه می‌داد تا این که نظام‌نامه‌ی انتخابات تنظیم و آماده‌ی توشیح شد. اما مظفرالدین شاه در حالتی بحرانی بود و دکتر دامش، طبیب آلمانی شاه، هر ملاقاتی را ممنوع کرده بود و جز قوام و اعلم‌الدوله کسی اجازه‌ی ملاقات نداشت. «در چنین شرایط و محدودیتی و در چنان حالت بحرانی که شاه داشت، قوام‌السلطنه و اعلم‌الدوله (در حالی که شاه روی تخت دراز کشیده، قدرت حرکت نداشت و مخبرالسلطنه پاشویه می‌کرد)، نظام‌نامه را به امضای وی رسانیدند... و قوام‌السلطنه فوری این موفقیت را به طباطبایی بشارت داد.» قوام، خود، طی نامه‌ای خطاب به آیت‌الله بهبهانی پیرامون نظام‌نامه‌ی انتخابات که سرانجام در ۱۵ شهریور ۱۲۸۵ به امضای شاه رسید، با اشاره به این که چیزی نمانده بود بار دیگر وقت از دست برود و «کار به بن‌بست» بکشد نوشت: «خوشبختانه نقشه مفسدین و بدخواهان» نقش بر آب شد. «...کسالت اعلیحضرت همایونی شدید و شرفیابی را، دکتر دامش آلمانی طبیب، تجویز نمی‌کرد... و چون سلب اختیار از شخصیت مقتدر و بالأخره شاه مملکت بود، مطالب طوری معروض گردید که بدون هیچ‌گونه دغدغه‌خاطر به صحه‌ی شاهانه توشیح و مورد تصویب واقع گردید... و به این ترتیب دیگر هیچ‌گونه نگرانی باقی نمانده است و فقط همت آزاد مردمان است که این نهال مقدس را از آفات و فتن زمانه مصون بدارند.»^{۱۰}

ششم دی‌ماه ۱۲۸۵ شاه به اغما افتاد. پزشکان به «اطاق خلوت» رفتند تا در باب معالجه مذاکره کنند و تصمیمی بیندیشند و ساعتی بعد خواجگان اعلام کردند که مداوا بی‌ثمر است. فردای آن روز «حالت شاه بهبود حاصل کرد، به طوری که اسباب حیرت و تعجب گردید و هشت‌روزی به این ترتیب سپری شد. بعد مرض شدت کرد، به فاصله دو روز رحلت کردند.» جنازه‌ی

شاه را در تکیه‌ی دولت به امانت گذاشتند، تا بر حسب وصیت و به «همان قسم» که خواسته بود، برای مراسم خاکسپاری و آرامگاه، رفتار شود.^{۱۱} جنازه‌ی شاه را چندی بعد به کربلا حمل کردند.

با پادشاهی محمدعلی شاه، شماری از مشروطه خواهان را از دربار راندند و شماری به اختیار یا اجبار کناره گرفتند. قوام در این فاصله به اروپا رفت و پس از به توپ بسته شدن مجلس در دوم تیرماه ۱۲۸۷ که دوره‌ی یک ساله‌ی استبداد صغیر را به دنبال داشت، همچنان در فرنگ باقی ماند. او در بازگشت، در پی سقوط شاه در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸، که نشانه‌ی پیروزی مشروطه خواهان بود، در سی و دو سالگی کار دولتی خود را آغاز کرد. قوام از آن پس به تناوب در مقام وزیر داخله، جنگ، عدلیه و مالیه خدمت کرد و بیش از همه مقام وزارت داخله را بر عهده داشت.

کابینه‌های مشروطیت در این سال‌ها با مسایل پراهمیتی روبه‌رو بودند که چگونگی پاسخ به آنها سرنوشت انقلاب را رقم می‌زد. پایان بخشیدن به اشغال ایران از جانب روسیه، برقراری امنیت و استحکام دولت و رفع بحران مالی در صدر این مسایل قرار داشتند. قوام هشت سال آتی را در پاسخگویی به این مسایل گذراند: خلع سلاح مجاهدان در خدمت ایجاد امنیت، استخدام مستشاران سوئدی در راه تشکیل ژاندارمری و استحکام دولت، و گماردن شوستر در سال ۱۲۹۰ شمسی که برای سر و سامان دادن به مالیه‌ی کشور در استخدام ایران بود؛ کوشش او در راه چیرگی بر دشواری‌های مالی به شمار می‌آمدند.

قوام در دومین کابینه‌ی سپهدار که در آذر ۱۲۸۸ تشکیل شد، مقام حساس معاون وزارت داخله را بر عهده گرفت. نگاهی به مذاکرات مجلس دوم در این دوره نشان می‌دهد که او اغلب در غیاب سردار اسعد، وزیر داخله که به خاطر عضویت در «مجلس عالی» و «هیئت مدیره» گرفتاری‌های فراوان داشت، در مقابل مجلس پاسخگو بود. قوام گاه در غیاب علاءالسلطنه، وزیر خارجه، سخنگو نیز بود و این همه حاکی از موقعیت

حساسش در رابطه میان دولت و مجلس بود.

«مجلس عالی» مجمعی بود با تقریباً ۵۰۰ عضو که از نمایندگان تجار و اصناف و رهبران ملی و اعیان و شاهزادگان تشکیل شد تا پیش از تشکیل مجلس شورای ملی، کابینه را تشکیل دهد و قدرت اجرایی آن را تضمین کند. این مجلس کمیته‌ای به نام «هیئت مدیره» انتخاب کرد که برخی از وزرا و شخصیت‌ها نیز عضو آن بودند و به عنوان جمعی کوچک، قدرت زیادی داشت؛ جمعی که مردم از چند و چون دستور کار، نحوه‌ی فعالیت و ترکیب آن آگاهی چندانی نداشتند. هیئت مدیره با برخورداری از حمایت «مجلس عالی» و شرایطی که هرج و مرج از ویژگی‌های آن بود، در واقع مستقل از نظارتی قانونی عمل می‌کرد.

تقی‌زاده می‌نویسد: «از آن‌جا که در هیئت عالی (مجلس عالی) و در کمیسیون فرعی آن (که به نام کمیسیون عالی نامیده می‌شد) عده‌ی زیادی عضویت داشتند، در آخر ماه رجب هیئتی کوچک‌تر مرکب از بیست نفر (شبهه دیرکتوار انقلاب فرانسه) که اختیارات اجرایی هم داشت انتخاب شد که در آن سپهدار تنکابنی، علی‌قلی خان سردار اسعد بختیاری، سپهدار رشتی، شاهزاده فرمانفرما، نیز سران مجاهدین، مرحوم مستشارالدوله صادق و وثوق‌الدوله و حسین‌قلی خان نواب و خود من (تقی‌زاده) عضویت داشتیم. این هیئت که هیئت مدیره‌ی موقتی نامیده می‌شد، قرار بود تا افتتاح مجلس جدید (مجلس دوم) زمام امور کشور را دست داشته باشد.^{۱۲}

موقعیت قوام در وزارت داخله، موقعیتی دشوار بود. خطر بازگشت ارتجاع، تضاد نیروهای سیاسی، آشفتگی ناشی از سقوط نظم کهن، مراکز مختلف اعمال قدرت و انتظارات سیراب نشده مردم، دست در دست دشواری‌های مالی که ایجاد امنیت، ثبات و آرامش را با مانع روبه‌رو می‌ساخت، از شمار فزون بودند. آزادی‌شکننده و استبداد هنوز در وجدان و خاطره‌ی جامعه نقشی ماندگار و پا بر جا داشت. و این نه تنها در رفتار عوام، که در کردار خواص نیز پیامدهای مهلک خود را آشکار می‌ساخت. دولت

برخاسته از انقلاب در چنین فضایی آغاز به کار کرد. نخستین اقدام، چگونگی رویارویی با سرسپردگان استبداد و محاکمه و مجازات شماری از سردمداران آن بود. مردم خواستار قضاوتی قاطع و صریح بودند و متهمان، اجرای عدالت و احترام به حقوق خود را که دولت موظف به رعایت آن بود، به قضاوت می کشیدند. اما از اجرای کدام عدالت سخن در میان بود؟ عدالتی که شمع آجین شده و روزگاری نه چندان دور، در باغشاه، لگدمال مفتشان و داروغگان استبداد محمدعلی شاهی شده بود؟ آنان که رگ قهرمانان بریده و با زبان داغ و درفش با مردم سخن گفته بودند، به کدام اعتبار به ضرورت اجرای عدالت استناد می کردند و وجدانشان را آسوده می ساختند؟ انقلاب مختار بود با دشمنانش به اختیار رفتار کند و خود را در چنبره‌ی لفاظی‌هایی از این دست که همه، حتی مجرمان نیز، از حقی قانونی برخوردار هستند گرفتار نسازد. این منطق تاریخی هر انقلابی بود و هر انقلابی، تا آنجا که تاریخ به یاد داشت، با تکیه بر چنین منطقی، گاه جز لفاظی چیزی بیش از خود به یادگار نگذاشته بود.

در چنین عرصه‌ای، از همان آغاز پیروزی مشروطه خواهان، فعالیت‌های آشکار و پنهان حامیان استبداد نیز نگرانی‌هایی به بار آورده بود. دیگر همه جا صحبت از تشکیل «مجمع سرفی» و «کمیته‌ی سرفی» در میان بود. تا آنجا که یکی از نمایندگان مجلس، این وضعیت را به آتش زیر خاکستر تشبیه کرد، آتشی که اگر با آن مقابله نمی شد، شعله‌ور می گردید. قوام در پاسخ به این مطلب اعلام کرد که نظمیہ دستورات لازم پیرامون این گونه مجمع سرفی را به مأموران خود داده است و از نمایندگان مجلس خواست تا تعهدات وزارت داخله را در این خصوص کافی شمارند.

تعهداتی که قوام از آن سخن می گفت، برای تقی زاده، نماینده‌ی با نفوذ مجلس و سرآمد مشروطه خواهان، کافی نبود و آن را به طعنه، نشان از «قناعت» جویی قوام دانست. تقی زاده خواهان آن بود تا نظر به حساسیت امر، جلسه‌ای با شرکت هیئت وزرا برای مذاکره در خصوص فعالیت ضد

انقلاب تشکیل شود و تعهدات لازم از جانب هیئت دولت، پیرامون دست زدن به اقدامات ضروری سپرده شود. او از وزرا می‌خواست تا «در نهایت قوت و قدرت، باید در مقام جلوگیری از مفسدین بر آیند و در مقابل به مجلس اطمینان کافی بدهند» و تأکید می‌کرد که این از «استیضاحات عادی نیست که اهمیت نداشته باشد، بلکه از اهمّ امور است.»^{۱۳}

در نخستین روزهای بهمن ماه ۱۲۸۸، تقی‌زاده با توجه به اقدامات سرسپردگان استبداد که در کمین بازستاندن قدرت از دست رفته بودند، پیرامون خطراتی که مشروطیت را تهدید می‌کرد در مجلس چنین گفت:

«گفته می‌شود مجالس سرّی هست. شاید آنها را بنده ندانم، لکن صدها مجامع علنی هست که برخلاف و ضد مشروطیت حرف‌ها می‌زنند، اقدامات می‌کنند. در مجالس روضه‌خوانی و غیره می‌نشینند و حرف‌ها پیدا می‌کنند. باید جلوی این افسادات را گرفت. شب و روز مشغول کارند و در بازارها، در بین کسبه و تجار افتاده‌اند، مردم را اغوا می‌کنند. کاغذها به مهر می‌رسانند و از راه قانونی داخل می‌شوند. مثلاً می‌گویند چرا در عدلیه، "محکمه تمیز" ادیوان عالی کشور نیست یا فلان طور است. این را که می‌گویند، یک آدم که هیچ به او مربوط نیست، یک چلوپز می‌گوید و روز به روز، افسادات این‌ها زیادتر می‌شود و در مقابل، هیچ اقدامی از طرف وزرا نمی‌شود. این‌ها به تحریک اشخاصی است که سال‌ها مفت خورده‌اند و هر وقت بیکار شده‌اند، بنای شیطنت را گذاشته‌اند...»^{۱۴}

تقی‌زاده به نام انقلاب سخن می‌گفت و آنجا که سخن از انقلاب، سخن از سخنوری در میان بود، نام و نشانی پرآوازه داشت. از قول محمدعلی شاه گفته بودند که کلام تقی‌زاده در گوش پادشاه مستبد قاجار به شلیک توپ می‌مانست و به واقع نیز چنین بود. او در ادامه‌ی سخنانش، پیرامون یورش به سرسپردگان استبداد که ظاهراً خواستار تشکیل مجلس سنا شده بودند اعلام کرد: «این اشخاصی که هستند باید گرفت، مجازات کرد. به هیچ وجه ملاحظه نباید کرد و یک مملکت [را] ... نباید دچار این همه زحمت نمود

[این‌ها] بنای افساد را می‌گذارند، آن وقت درد مجلس سنا پیدا می‌کنند که چرا سنا تشکیل نمی‌شود، تشکیل مجلس سنا را می‌خواهند... جلوی این اشخاص را باید گرفت و برخلاف سابق، مفسد را تنبیه و مجازات نمود.^{۱۵} بی هیچ شبهه‌ای، آنچه تقی‌زاده طلب می‌کرد به استبداد آلوده بود. در کلام او، سخنی از محاکمه‌ی مخالفان در میان نبود، بلکه تنبیه و مجازات آنان طلب می‌شد. او مقابله با «مجامع سرّی» را که ضرورتی انکارنشدنی داشت توصیه می‌کرد، اما حق تشکیل «مجامع علنی» را نیز محلی از اعتنا نمی‌دانست و در تخطئه‌ی مخالفان می‌گفت «از راه قانونی داخل می‌شوند.» با چنین استدلالی، دیگر مشروطیت به چه کاری می‌آمد؟ اگر دموکراسی و آزادی، اگر حقوق شهروندی وجود داشت، طبعاً هر نوع فعالیت سرّی بر ضد دولت، توجیه‌ناپذیر بود. این اصل، ریشه در همان تجدیدی داشت که تقی‌زاده خود را منجی آن می‌شمارد. همه‌ی فرنگستان نیز اعتبار خود را مدیون آن بود که در حکومت قانون، در پناه «دولت دموکراتیک»، جهت مخالفت با دولت، جایی خارج از این حوزه، جایی خارج از امکانات و مناسباتی که قانون معین کرده است، وجود ندارد. شهروندان نیز در پناه قانون و رعایت و احترام به آن، صاحب آرا و عقیده‌اند. این حق مسلم آنان است که «از راه قانونی» به مخالفت با دولت برخیزند. اما اگر قرار بود فعالیت مخالفان در مجامع علنی و در نظام متکی به قانون و در پرتو آن نیز با مانع روبه‌رو شود، دیگر تفاوتی میان انقلاب و استبداد باقی نمی‌ماند؛ جز آن که انقلاب، با لفاظی، حق مسلم خود می‌شمارد تا هر مخالفتی را به ضدانقلاب متسبب کند و وجدان مستأصل خود را آسوده سازد.

این دیگر جوهر استبداد بود که با ممنوع ساختن مجامع علنی و سلب آزادی برای «داخل شدن از راه قانونی»، راهی جز سوق دادن مخالفان به فعالیت زیرزمینی، تشکیل مجامع سرّی و انجمن‌های مخفی باقی نگذارد. راهی دشوار که تقی‌زاده و یارانش خود با پیمودن آن، مشروطیتی را که ایران تشنه‌ی آن بود، میسر ساخته بودند. شگفت آن که، چهره‌ی درخشان

مشروطیت که می‌خواست ایران «ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً» فرنگی مآب شود، محصور در چنبره‌ی استبداد شرقی، با استدلالاتی از این دست، به رویارویی با سرسپردگان استبداد یا آنچه استبداد شمارده می‌شد می‌رفت. دریغ آن که، تقی‌زاده‌ای که با آن همه دانش و درایت در راه آزادی جانفشانی‌ها نموده و این چنین به ضدانقلاب می‌تاخت و مجلس سنایی را که خواستار آن بودند به سخره می‌گرفت، روزگاری دیگر، بر کرسی ریاست چنین مجلسی تکیه می‌زد؛ روزگاری که مشروطه‌خواهانی چون او و حکیمی، در مقام ریاست مجلس سنا و وزارت دربار، در برابر خودکامگی محمدرضا شاه سر فرود می‌آوردند و دستیار استبداد می‌شدند. در چنین روزگاری، از میان مشروطه‌خواهان، این تنها قوام بود که با نامه‌ی مشهور خود به شاه، او را از تغییر قانون اساسی بر حذر داشت و بر سنت مشروطیت پای فشرد. قوامی که در خطابه‌ی تقی‌زاده در مجلس، به سستی و «قناعت» جویی در رویارویی با سرسپردگان استبداد متهم شده بود.

تقی‌زاده در فرصتی دیگر، هنگامی که در نزاع میان شماری قزاق و پلیس، مجازات قزاقان را ضروری تشخیص داد، در این باره چنین گفت: «... بنده می‌خواستم از برای رفع شبهه عوام، مجازاتی که داده می‌شود و آن اشرار تنبیه می‌شوند، در میدان توپخانه یا میدان مشق، علنی باشد. گرچه بنده می‌دانم که هیچ فرقی بین آنها و سرباز نیست، ولی لازم دانستم که مجازات آنها هم علنی باشد تا رفع شبهه هم برای عوام بشود. نمی‌دانم حالا چه اقدام شده است و قرار بود رجوع به محاکمات عسکریه بشود. هر حکمی که محاکمات عسکریه کرد، در یک محل عمومی اجرا نمایند.»^{۱۶}

چگونگی مقابله‌ی تقی‌زاده با «افسادات» یا آنچه برای رفع «شبهه عوام» پیش می‌کشید، بیش از آن که نشان مشروطیتی نوخاسته باشد، حکایت از «عدالت» داروغگان، حکایت از روزگار استبداد شاهی داشت. حکایت از نوعی «مشروطه‌ی ایرانی»^{۱۷} که او در زندگانی پر فراز و نشیب خود، نماد و نمونه‌ی اندوهبار آن به شمار می‌آمد.

نیمه‌ی اسفند ۱۲۸۸، مجلس دوم پیرامون وضعیت متهمان رژیم سابق وارد بحث شد. از همان آغاز، برخی از نمایندگان بر این اعتقاد بودند که بنا بر اصل تفکیک قوا، رسیدگی به این موضوع در حوزه‌ی اختیارات مجلس نیست و متهمانی که نسبت به احکام صادره اعتراض دارند و خواهان استیناف هستند، می‌بایست به وزارت عدلیه رجوع کنند. وکیل‌التجار گفت: «کار مجلس شورای ملی وضع و تدوین قوانین است. این از اولین وظائف مجلس است. بدبختانه می‌بینم آنها می‌ماند زمین و ما مشغول مذاکراتی می‌شویم که ابدأ ربطی به ما ندارد. کار مجلس این است که ملاحظه در وضع قوانین بکند یا قوانینی را که وضع کرده است بفرستد.» او بر همین اساس تأکید می‌کرد که رسیدگی به وضعیت محکومان سیاسی، در حوزه‌ی اختیارات وزارت عدلیه است.

اما نکته‌ی با اهمیت‌تر آن که، آن احکام نه از سوی وزارت عدلیه بلکه از طرف «هیئت مدیره»، که بیش و کم چون شورای انقلاب عمل می‌کرد، صادر شده بود. شورایی که مخفی بود و نه در مقابل دولت، که در مقابل مجلس نیز خود را پاسخگو نمی‌دانست و به گفته‌ی تقی‌زاده، تنها با بیست عضو «اختیارات اجرایی هم داشت» و «زمام امور کشور را در دست» گرفته بود.

در جریان مباحثات نمایندگان مجلس پیرامون این امر، متین‌السلطنه چنین گفت: «از محبوسین چند عریضه به مجلس رسیده که طی آن اعلام کرده‌اند نمی‌دانند چه حکمی درباره‌شان صادر شده است؟ کمیسیون [مجلس] نیز «تحقیقاً از تفصیلات» آنها بی‌اطلاع بوده و حق رسیدگی به آن را ندارد. حکمی از طرف هیئت مدیره صادر شده و «چنین حکمی نه استیناف، نه رسیدگی دارد. کمیسیون فقط به عریضجات یک نظری کرد و معلوم است اگر فرضاً ورثه صنایع حضرت عارض می‌شدند که چرا صنایع حضرت را کشتند یا ظل‌السلطان عارض می‌شد که چرا فلان مبلغ از من گرفتند ممکن است در این خصوص رسیدگی شود. همین حال را دارد حکمی که در حق آنها از هیئت مدیره صادر شد. پس کمیسیون فقط در این که چند نفر از محبوسین

محکوم به این حکم می‌باشند مذاکره نمود. والا در این که این حکم قطعی است یا نه یک امر بدیهی است، محتاج مذاکره نیست... البته هرکس حق دارد مادامی که حکم به محکومیت او داده نشده است هر قسم اقدامی بنماید که محکوم نشود. ولی پس از آن که محکوم شد، دیگر بنده نمی‌دانم چرا باید به آنها حق داد که دفاع بکنند؟ آنها «بر خلاف منافع مملکت» اقدام کرده و «معلوم الحال» هستند... حکم هیئت مدیره را نه بنده در حق این‌ها سخت نمی‌دانم، بلکه خیلی خیلی کم می‌دانم. تنها نکته این است که برخی به جای کلات به خندق تبعید شده‌اند یا بالعکس. و به طعنه اضافه کرد: «از حیث آب و هوا، هردو یکی است، چندان تفاوتی ندارد.» پس حکم‌شان را تغییر ندادیم، چرا که احکام صادره از جانب هیئت مدیره چندان «سخت» هم صادر نشده و اگر «بنا شود مجدداً رسیدگی کنند، شاید حکم به اعدام آنها بدهند.» متین السلطنه در توجیه ضرورت برخورد قاطع دولت با محکومان، به اعتراضات کتبی آنان اشاره کرد و گفت: «همین ورقه که چاپ و منتشر کرده‌اند کافی است در تقصیر آنها و نمی‌دانم این‌ها چطور حبس هستند که این‌طور لوایح نوشته طبع و توزیع می‌کنند.» او آن‌گاه خطاب به قوام که از حقوق قانونی محکومان دفاع می‌کرد گفت:

آقای قوام السلطنه گمان می‌کنند هیئت مدیره برای احکام خود می‌بایست «حکم بزرگی نوشته باشد و آن بالا هم مهر بسیار بزرگی زده باشد.» حال آن که چنین ضرورتی وجود ندارد. پس «این که می‌فرمایند وزارت داخله نمی‌داند تکلیف چیست؟ این‌طور نیست، برای آن که حکم به خط وثوق الدوله، رئیس هیئت مدیره است»؛ و این اشاره‌ای پرمعنا بر موقعیت و نقش برادر بزرگ‌تر قوام در هیئت مدیره به شمار می‌آمد.

برخی از نمایندگان از این نیز فراتر رفتند و با تکیه بر این که «حکم هیئت مدیره ابداً استیناف ندارد» و هیچ مذاکره‌ای «در این باب صلاح نیست»، به تأخیر در اجرای برخی از احکام اعتراض کردند و احتمال استیضاح دولت را پیش کشیدند.^{۱۸}